

گفت و گویا مارلون براندو

لارنس گرابل
ترجمہ ڈکٹر امیرھوشنگ ہاشمی

کتاب پنجرہ

فهرست مطالب

یادداشت مترجم

- ۱ فصل اول - ببینم، می‌خوای که در تاهیتی با من مصاحبه کنی؟
- ۱۷ فصل دوم - ۱۰ روز در جزیره براندو
- ۴۱ فصل سوم - مقداری لودگی، کمی فریبندگی و... از مارلون
- ۵۷ فصل چهارم - هر کسی هنرپیشه است
- ۸۳ فصل پنجم - جک شنگول و رقااص‌های فیجی
- ۹۹ فصل ششم - از آمریکایی بودنم خجالت می‌کشم
- ۱۲۷ فصل هفتم - آدم‌های استثنایی، ستاره‌های دریایی و دهن شتر!
- ۱۶۱ فصل هشتم - تماسم با واقعیت قطع شده است
- ۱۷۵ فصل نهم - پسر من یک قاتل دیوانه نیست
- ۱۹۸ پی‌نوشت
- ۲۰۰ فیلمشناسی مارلون براندو
- تصاویر پیوست

ببینم، می‌خواهی که در تاهیتی با من مصاحبه کنی؟

«اون می‌خواد فقط دربارهٔ سرخپوست‌های لعنتی حرف بزنه؟! می‌خواستی بگی که کارشناسی تاریخ بهش ربطی نداره، اما مسلماً بازیگر بزرگیه.»
صدای ضربان قلب سردبیرم را عملاً از پشت تلفن می‌شنیدم. بالاخره سد دسترسی به براندو را شکسته بودم؛ بعد از حدود شش ماه مذاکره، خودش گوشی را برداشته و با من حرف زده بود. به محض قطع مکالمه، به سردبیرم در نیویورک تلفن کردم تا به او خبر بدهم که قرار مصاحبه را گذاشته‌ام. براندو می‌خواست حرف بزند. اما برای مصاحبه شرط‌های معینی داشت، مثلاً این‌که می‌خواست فقط دربارهٔ سرخپوست‌های... حرف بزند.

قبول شرایط براندو، آن‌قدر که بری گولسن^۱، سردبیرم در مجلهٔ پلی‌بوی^۲ را ناراحت کرده بود، برای من دشوار نبود. چون می‌دانستم با شروع مصاحبه مباحث دیگر به مرور مطرح خواهند شد. آمادگی‌اش را داشتم که تا وقتی براندو دلش بخواهد، با او دربارهٔ سرخپوست‌ها حرف بزنم. این استراتژی من

بود. تا آنجا که توانستم، دربارهٔ سرخپوست‌های آمریکا مطالعه کردم و سؤال‌های زیادی یادداشت کردم. اگر گرم شدن براندو به ساعت‌ها و روزها صحبت و ملاقات احتیاج داشت، به نظر من به زحمتش می‌ارزید، چرا که از ۱۹۵۶، یعنی زمانی که ترومن کاپوته^۱ هنگام ساخته شدن فیلم سایونارا^۲، به ژاپن رفته بود و به عنوان خبرنگار مجله نیویورکر^۳ با نهایت زرنگی به براندو چسبیده بود، دیگر هیچ مصاحبهٔ جدی و عمیقی با او انجام نشده بود. از این گذشته، طی شش ماهی که با منشی او، آلیس مرچاک^۴ کلنجا می‌رفتم، با این خانم که نزدیک‌ترین شخص به براندو بود و او را از همه بهتر می‌شناخت، رفاقتی تلفنی برقرار کردم. آلیس به من گفت: «وقتی مارلون به حرف می‌افته، بدون این‌که متوجه باشه، چیزی رو نگفته نمی‌گذاره، فقط یکریز حرف می‌زنه.» با وجود اشکال‌تراشی‌های اولیهٔ براندو، من برای انجام مصاحبه‌ای تازه پس از بیست و دو سال که از مصاحبه‌اش با کاپوته می‌گذشت، به این حرف امید بستم.

اولین بار که تلفنی با براندو صحبت کردم، گفت: «من مصاحبه‌های زیادی خونده‌ام، از آدم‌هایی که صلاحیت جواب دادن به سؤال‌های مطرح شده رو نداشته‌ان، فقط به صرف این‌که این آدم‌ها مشهور و سرشناسن، سؤال‌هایی ازشون پرسیده می‌شه که صلاحیت ندارن بهشون جواب بدن، مثلاً دربارهٔ اقتصاد، اکتشافات بدرد نخور باستان‌شناسی در توسکانی یا مثلاً این‌که «نظر شما دربارهٔ شکل بیماری‌زای جدید سوزاک چیه؟!». خود من سابقاً به همهٔ این سؤال‌ها جواب می‌دادم و بعد از خودم می‌پرسیدم که دارم چه غلطی می‌کنم. حالم موقع جواب دادن به اون سؤال‌ها، عین همون سؤال‌ها مزخرف بود.»

براندو، وقتی این حرف‌ها را می‌زد عصبانی نبود، برعکس، به خنده افتاد. با چرن‌دیات تفریح می‌کرد. و ادامه داد: «من هیچی دربارهٔ اقتصاد، ریاضیات یا این جور چیزها نمی‌دونم.»

من هم راضی بودم، چرا که هیچ قصد نداشتم دربارهٔ مسائلی که براندو از آن‌ها سررشته نداشت سؤال بکنم. در واقع، او بیشتر از اغلب ما از اوضاع دنیا مطلع بود. براندو بی‌تردید دربارهٔ شهرت، معروفیت، افبی‌آی، مشکلات سیاهان و سرخپوست‌ها، توهم و واقعیت، فراری‌های پناهنده، مالکیت و ادارهٔ یک جزیرهٔ مرجانی سیزده پارچه‌ای در جنوب اقیانوس آرام، ریاکاری، تظاهر، سرمایه‌های کلان و بهره‌برداری، آگاهی فراوان داشت. به همین سبب، وقتی منشی براندو گفت که او مایل است سؤال‌های من را ببیند، من در عوض فهرستی از مباحث جامع و کلی برایش فرستادم که به جای جدی گرفته شدن، او را حسابی بخنداند، مثلاً: موضوعات اجتماعی، محیط زیست، سیاست، مذهب، بازیگری، زن‌ها، هنر و جهان!

براندو از من پرسید: «تو بودی که به نسخه از سؤال‌ها ترو برام فرستاده بودی؟»

جواب دادم: «این‌ها فقط تعدادی عناوین هستن که سعی کرده‌ام شامل همه چیز باشن.»

گفت: «آره، اما فکر کنم بهتر باشه قبل از این‌که اوضاع طوری بشه که مجبور بشم چهارده دفعه بهت بگم، فکر نمی‌کنم نظر بدرد بخوری راجع به این قضیه داشته باشم»، یه مقداری با همدیگه به تفاهم برسیم. این عناوین به زندگی خصوصی من و خیلی چیزهای دیگه مربوط می‌شن، اما چیزی راجع به سرخپوست‌ها ندیدم، مثل این‌که قرار بود مصاحبه دربارهٔ سرخپوست‌ها باشه.»
گفتم: «من هم همیشه این موضوع رو در نظر داشتم.» دست کم تا وقتی که براندو دیگه دربارهٔ مسائل دلخواهش حرفی برای گفتن نداشته باشه.

«ببین لاری، پرسیدن سؤال‌های درست و حسابی دربارهٔ سرخپوست‌ها برات سخت می‌شه، ممکنه بنظرت مضحک بیاد یا در تضاد با انگیزه‌های مطبوعاتی تو باشه، اما اگه بتونم مقداری اطلاعات انتقادی در اختیار بگذارم، اون وقت می‌تونی ازم سؤال کنی. منظورم اینه که اکثر ما دربارهٔ سرخپوست‌ها کاملاً بی‌خبر و جاهلیم، اصلاً نمی‌دونیم اون‌ها کی هستن، رابطه‌شون با ایالات